

پارسیان هند*



پارسیان هند که در بمبئی و بعضی شهرها و شهرک‌هایی که بطرف شمال هند کشیده میشوند مستقر شده‌اند جمعیتی کمی بیش از صدهزار نفر را تشکیل میدهند. این اجتماع مذهبی بدون اینکه طبقه مخصوصی را در هند تشکیل دهد و بشود بر روی آنها اسم صنف یا طبقه مخصوصی گذاشت (آنچه در مقابل کاست «Cast» فرانسه قرار میگیرد) یکی از بهترین جماعات هند است. این جماعت بهیچوجه شعبه‌ای از مذهب هند یا طبقه‌ای از مذهب برهمن را تشکیل نمیدهد. زردشتیان هند اولین کسانی بودند از بین مردم هند که تحت تأثیر تمدن اروپائی قرار گرفته از آن استفاده بردند (در هنگام تسلط انگلستان بر هند) و شاید همین مطلب موجب خوشبختی و رفاه آنان شده است. ولی این جماعت همانقدر که برای پذیرش اولین آثار تمدن اروپا دست و بالی گشاده داشتند از لحاظ راه دادن دیگران بمذهب خویش جماعتی هستند کاملاً بسته، اینان با غیر زردشتی وصلت نمیکند و کسی را بمذهب خویش نمی‌پذیرند و چنانکه از نام آنها بزمی‌آید از مهاجرینی هستند که از ایران به هند سفر کرده‌اند. مذهب ایشان همانند دین برادران نشان که در خاکی ایران در شهرهای یزد و کرمان مستقر هستند همان مذهبی است که متعلق بتمام ایرانیان قبل از تسلط اعراب بود.

آنها خود را پیرو مزدا یا اورمزد و پیغمبرش زردشت میدانند. خصوصیت کاملاً آشکار دین اینان یکی ستایش آتش است و دیگر جلسات سکوت.

دیر زمانی تحت تسلط پادشاه هندوی خویش و سپس جانشینان مسلمان او اینان کشاورزان ساده بودند. فقط در هنگام تسلط انگلستان بر هند بود که آنها روی به تجارت آوردند و یکی از بهترین همکاران دولت انگلستان در امر تجارت گشتند آنها را بنام جهودان هند نیز خوانده‌اند.

در این هنگام بود که آنها کم کم در بمبئی مستقر شدند (بمبئی از طرف دولت پرتغال با انگلستان واگذار شده بود) و این منطقه وسعت گرفت. آنها تا بدین هنگام شهرها یا مناطق زیر را بعنوان مرکز استقرار پشت سر گذاشته بودند. سنجان، ناوازاری، سورت، بولسر، اودوداء هنگامیکه آنکیتل دوپرون بدیدار آنها رفت بندر سورت هنوز مرکز استقرار آنان بود.

بعد از قرن نوزدهم آنچه از صنایع در هند بظهور پیوست از قبیل کشتی سازی، ساختن خط آهن، آهن سازی و کارخانه ریسندگی وغیره بتوسط آنها بود.

همانقدر که آنها بتوسط ثروت و امکنتشان خود را از یکدیگر متمایز می ساختند نیز بوسیله کارهای نیک و عام المنفعه و نوع تعلیم و تربیتشان که بدون در نظر گرفتن طبقه مخصوصی برای عموم بیک حال و یک قرار بود از دیگران متمایز بودند چون بنا کردن مرخصخانهها و ساختن مدارس و ایجاد دارالتربیه و یتیم خانهها.

آنها قبلاً زبان و لباس را از مردم هندو اقتباس کرده بودند (زبان آنها گجراتی بود) اما کوشش ستاره شناسی و تصوف قوم هندو که این جمعیت نسبت بدان حساس بود نتوانست بر روی آنها که از مذهب جبر و ریاضت بدور است اثر بگذارد.

آنها توانستند بعدها سنن و آداب انگلیسی را اقتباس کنند و لباس اروپائی بپوشند. دختران را تعلیم دهند و از ازدواج قبل از سن قانونی جلوگیری کنند. آنها در امر تجارت چنانکه در امر کمک و ترحم به بیچارگان و درماندگان از اروپائیان پیروی میکردند، بسیاری از آنها از طرف دولت انگلستان عنوان «نجیب زادگی» یافتند. در بین آنها یک بارونه پارسی و دو عضو پارلمان انگلستان دیده شده است.

بارها شاید علت موفقیت پارسیان را از خود پرسیده ایم. یک جنس افیادان آمریکائی بنام هونتینگتن که بطور کلی درباره تأثیر نژاد و طبقه بر روی پیشرفت تمدن مطالعه میکند درباره پیشرفت و موفقیت پارسیان هند چنین میگوید: پارسی کسی است که از بوتّه آزمایش گذشته و از قانون انتخاب طبیعی قدرت پذیرفته است. آری برای گریز از مذهب اسلام که در آن زمان بقدرت شمشیر تکیه داشت و سپس پناه بردن به کوهستانها و بعد از آن هجرت اجتماعی بسوی هند در فواصل مختلف تا استقرار موقتی در یکی از شهرهای آن رشادت و قدرتی لازم بود و در این هجرت اجتماعی بود که خستگی - مرض ناامیدی آنها نبر که کمتر شجاع ورشید بودند از بین برده بود. بدین ترتیب این گروه کوچکی که زنده ماندند و از حوادث جان بدر بردند دارای انرژی و قدرتی پنهانی بودند که این انرژی و قدرت برای گسترش منتظر فرصتی بودند.

آنها را په پوریتن های انگلیسی تشبیه می کنند که برای فرار از شکنجه های مذهبی به

آمریکا رفتند و همین قوم بودند که بعد از دو قرن قدرت آمریکا را بنیاد گذاردند. فرزندان آنها امروز در اجتماع آمریکا چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی بهترین موقعیت را دارند.

معدالک انسان از خود میبرد که آیا پیشرفت قوم پارسی همچون پیشرفت پوریتن - های آمریکا بدستور مذهب آنها نبوده است؟ و اکنون خصوصیات دین زردشتی از زبان یک پارسی معاصر (۱) چنین است: «جهان خلقت اهورمزدا است. اهورمزداى خالق اما او از هیچ وجود نیامده است. مقصود از خلقت خوشبختی و بهبودی انسان است.

عمل خلقت و ترتیب آن در دین زردشت با آنچه که در انجیل یافت میشود فرق دارد: ابتدا آسمان با تمام اجرام آسمانی خلق شد و بعد آب و زمین و گیاهان و حیوانات و بعد از همه اینها انسان.

مدت خلقت از زمان شروع تا روز رستاخیز (فرشو کرت) دوازده هزار سال است، امر خلقت با قانون بنا کردن و تخریب بستگی تمام دارد. قدرت اهورامزدا دارای دو قطب است: یکی اسپنت مینو که قدرت مثبت است و خلقت را بسوی تکامل و خوشبختی میکشاند و دیگر انگرامینو که قدرت مخرب است. فقط در عهد دولت ساسانی است (۲۲۶-۶۳۱) که هویت اهورامزداى خالق و قطب مثبت او اسپنت مینو برای همیشه قطعیت مییابد.

این هویت و شخصیت اهورمزدا قبلا در عهد ویدوداد **Videvdad** شروع شده بود. پیش از این اهریمن قرینه اهورمزدا بشمار میآمد. بدین ترتیب نوعی ثنویت ایجاد شد اما این ثنویت تا آنجا که نوعی ثنویت قطعی ایجاد نماید بطوریکه برای همیشه اهرمزدا و اهریمن دو قرینه بشمار روند پیش نرفت. فقط اهورمزدا است که عالم مطلق و قادر مطلق است در همه جا حضور دارد و دارای وجود جاودانی است، در صورتیکه اهریمن خواه از جهت زمان خواه از جهت قدرت محدود است و نادان.

قدرت اهریمنی او تنها تا روز رستاخیز پایدار است، روز تجدید جهان و در آنوقت است که او و دستیاران بدخواهش از بین خواهند رفت و در نتیجه بدی نیز از جهان رخت بر خواهد بست.

«انسان» ترکیبی است از ماده و روح یعنی از جهتی ترکیبی است از یک بدن مادی و از طرف دیگر از دمیذنی زندگی بخش. از یک قوه تشخیص - وجدان - از روح و فروشی هنگامی که در آن نفس زندگی بخش بدن را ترک میکند قدرت تشخیص و تمیز و وجدان از بین میرود، فقط روح و فروشی بعد از مرگ باقی میمانند.

انسان کاملا بیگناه بدنیا میآید نه آنگونه که دین مسیح تعلیم میدهد آلوده بگناه -

برای احترام از گناه باو قدرت تشخیص داده است تا بتواند خوب و بد را از هم تمیز دهد و بوسیله این قدرت تشخیص با اراده‌ای آزاد یکی از این دو را انتخاب کند.

برای اینکه بطرف خوبی کشیده شود يك فروشی او را همراهی و رهبری میکند (این مطلب تا حدی شبیه عقاید افلاطون است) نه تنها روح انسان دارای فروشی است بلکه خلقت کامله نیز خواه زنده و خواه بی روح دارای فروشی است.

وظیفه فروشی‌ها این است که مراقب خوشبختی بشر و فراوانی نعمت و آبادی جهان باشند و انسان را در زندگانی زمینی براه راست هدایت نمایند.

زندگی بعد از مرگ بر طبق عقاید اوستایی در آسمان (در بهشت) و جهنم مکانی بین این دو جریان می‌یابد در این مورد تصمیم با ایزد مهرسروش و روشن می‌باشد که حکم خود را درباره انسان صادر نمایند این ایزدان نتیجه يك اراده آزاد هستند.

اعمال اطفالی که هنوز در اجتماع مذهبی پذیرفته نشده اند یا بعبارت روشن تر هنوز بجد بلوغ نرسیده اند مربوط به پدر و مادر آنهاست و اطفالی که کمتر از ۱۵ سال دارند مسئول نصف اعمال خود می‌باشند و مسئولیت نصف دیگر را پدر و مادر آنها عهده دارند. همانطور که پارسی‌ها باین مطلب که انسان آلوده بگناه بوجود آمده است معتقد نیستند به جبر نیز عقیده ندارند.

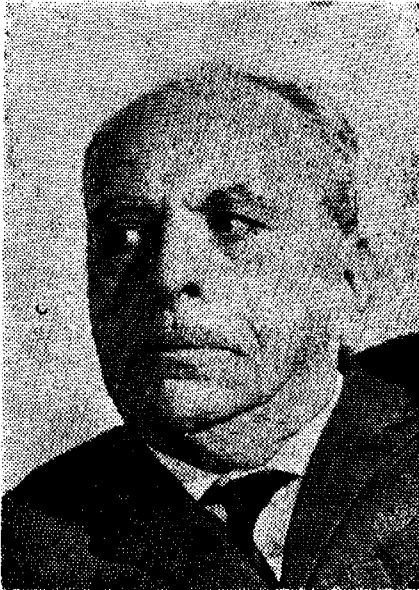
تعلیم اصول دین پارسی مبتنی بر این امر است که تا می‌توان باید با تمام قوا کوشش کرد که از آن خوشبختی که بانسان وعده داده شده است برخوردار شد و از آنچه انسان را بسوی گناه و بدبختی میکشاند اجتناب جست. بالاخره روز رستاخیز فرا خواهد رسید و در این روز است که فرق بین خوبی و بدی از میان خواهد رفت زیرا در این روز است که بدی از جهان رخت بر خواهد بست و زندگانی چنانکه انسان واقعی را سزاوار است بنیاد خواهد شد زندگانی بصورت گروه‌های خانوادگی منزله از هر گناه و سرچشمه‌ای برای خوشبختی ابدی. هرگونه تغییری در وجود انسانی از بین خواهد رفت و از اینجا نتیجه می‌گیریم که مسئله تناسخ یا انتقال روح از جسدی به جسد دیگر از نظر پارسی‌ها مردود است.

از بیانات این زردشتی که خلاصه‌ای از دین خود را شرح میدهد چنین نتیجه می‌گیریم که دین خود را در مقابل دین مسیح قرار میدهد و آلوده بگناه بودن انسان را در دین مسیح مشخص این دین میداند و بدین طریق این دین را از دین خود متمایز می‌سازد.

و همچنین جبر را در دین اسلام خلاف عقاید پارسیان میداند و از طرفی تناسخ را در دین ضد و مخالف عقاید دین خود میداند و مذهب خود را بوسیله این سه مشخصه که در سه مذهب نامبرده ذکر کرد از آنها جدا میداند. و از طرفی سعی میکند که ثنویت را از دین زردشتی بزداید و نوعی قدرت مطلقه را در این دین بثبوت برساند. بالاخره دین پارسی مطالب خود را بوسیله بیانات اخلاقی زیر بیابان میرساند:

زندگی پرماجرای من *

-۱۳-



خواننده عزیزم تو خود قضاوت بکن
یک نفر جوان هجده ساله که دارد بر اثر شدت
وحدت درد تقریباً جان میکند و بی اختیار
مینالد، آنهم جوانی که دارای فکری روشن
و احساساتی ملی است، یک زن بیگانه، درین
موقع با او بیخسته اینگونه با او تندی میکند
و بجای التیام دادن جراحت قلب نمکی هم
بر آن پاشد، حالت این جوان چه خواهد
شد؟ - جای پدرش هم خالی، بنده پرسنده
شمایی اختیار بنای فحاشی را گذاشته از آن
فحش های آب نکشیده خودمانی چندتائی نثار
روح پدرش کردم و سپس بی اختیار دستها را

بطرف آسمان دراز کرده گفتم خدایا سر نوشت برادرم را بدست دشمنان مملکت سپردی
حالا نمیدانم کجاست آیا زیر توده های خاک خفته یا در اعماق زندان بیگانگان دارد جان
میدهد، اینهم سر نوشت من که در زیر دست یک عده دشمن وطنم انداخته ای. تف بر آن مملکتی

* مدتی این مثنوی تأخیر شدو از این پس امیدواریم توفیق ادامه انتشار این یادداشتها را
داشته باشیم. آقای امینی از نخبه روزنامه نگاران مملکت و از نویسندگان و مترجمان چیره
دست معاصر است و با این وضع و حال و استعداد چنومردی در این جهان پهناور کمتر میتوان
یافت. مردی که عمری انیس و جلیس بستر بوده و نیمی از بدتش بر اثر معالجات غلط فلج شده ولی دست
از کار و کوشش نکشیده و خود را در عداد که مردان زنده و مؤثر اجتماع خویش در آورده
است. از خداوند توفیق و سلامتی برای او آرزو می کنیم.

که آدم اگر مریض شد از خود بیمارستانی نداشته باشد و مجبور باشد زیر دست دشمن وطنش بذلت جان بسپارد .

خانم تامن فحش میدادم دادوقال میکرد « ماشمارا از مریضخانه بیرون میکنیم ماشمارا فلان و بهمان مینمائیم » ولی همینکه مناجات من و کلمه دشمن وطن را شنید باکمال سرعت از اطاق من خارج شد و دفعهٔ یکمده از پرستاران مریضخانه که همه هم جوان بودند وقتی صدای دادو بیداد مرا شنیدند توی اطاقم ریختند و همینکه از چگونگی قضیه آگاه شدند بنای محبت و ملاطفت را با من گذاشته یکی نام زامیکشید ، یکی اشکهای چشمم را که مثل سیل روان بود پاک میکرد . یکی میگفت این خانم دیوانه است تو اهمیتی به حرفهای او ندی و من هم در مقابل پرستاران سخت گرفته بودم که الساعه باید از مریضخانه خارجم بکنند ، میخواهم زیر دست مادرم بمیرم و درین دارالتبلیغ بیگانگان شفا نیابم بالاخره پرستاران مریضخانه که همگی مرا دوست میداشتند باین طریق قانع کردند که غروب وقتی حسبالمعمول دکتر برای معاینه ام میآید شکایت خانم را باو بکنم ولی خانم پیش از آنکه دکتر کار وارد اطاق من بشود خودش آمد و بنای چاپلوسی را گذاشته باهم آشتی کردیم و از شکایت او صرف نظر کردم

خاطرهٔ دیگرم این است که روز دیگری همین خانم وارد اطاق من شد و پس از آنکه احوالپرسی مختصری از من کرد خود را باصلاح چینهای پرده پشت دریچه‌های اطاق مشغول ساخت من تعجب کردم که این خانم بدخوی امروز آفتاب از کدام طرف سرزده است که اینگونه نسبت بمن برسرمهر آمده باطاقم وارد شده احوالم رامپرسد و حتی .

چینهای پرده‌های دریچه‌های اطاقم را اصلاح میکند . . . من درین خیال بودم که ناگهان خانم مهرسکوت را شکست و گفت آقا خبر تازه چه دارید؟ گفتم : خانم شما که میدانید من مریضم و شدت درد فرصتم نمیدهد باینگونه حرفها پردازم - گفت پس من یك خبر دارم بشما میدهم گفتم بفرمائید - گفت بطوریکه از قسولگری دولت بهیه روس (مخصوصا این کلمه بهیه را خود او ذکر کرد و من الحاق نمیکنم) بما اطلاع میدهند قشون دولت بهیه رضا و سردار صولت یاغی را طرف اردستان شکست داده خود آنها را هم کشته امروز تا فردا سرهای آنها را وارد اصفهان میکنند .

با اینکه من در بدو مرا احتیاط کرده با او درین قبیل موضوعهای صحبتی نکردم و نخواستم از جریان سیاست روز صحبتی کرده باشم ولی وقتی این خبر را شنیدم (که او هم مخصوصا برای داغ کردن و سوزاندن قلب من باطاق من آمده و این خبر دروغ را داد) بی اختیار تکان سختی بخودم دادم و گفتم خداالمنتشان بکند . حیف صدحیف . . . فتح‌الخان سابق الذکر برای اینکه من سخن را بهمین جا کوتاه کنم با اینکه خویش من و مردی من بود و همیشه بمن خیلی احترام میگذاشت گفت غلط نکن بتوجه . گفتم خودت غلط نکن ، این خانم غلط نکند که مخصوصا برای

جریحه دار ساختن قلب من آمده است این خبر دروغ را جعل میکند ... و باز بنای گریستن را گذاشتم .

بیچاره خانم که گویا میخواست تلافی فحش‌های دفعه گذشته را بکند و آزاری به قلب من برساند وقتی دید سروکارش با جوان متهوری است که در عین بدبختی و فلاکت با کمال تهور با او طرف میشود حتی از قشون دولت بهیهم ترسی ندارد پا بفرار گذاشت و رفت و مرا غرق دریای حیرت و اندوه ساخت چرا که در آن موقع با اینکه خود ما میدانستیم امثال رضا (رضا جوزدانی) هرگز نمیتوانند مملکت را از شر دشمنان قوی پنجه‌ای مثل روس وانگلیس نجات بدهند ولی بهمین اندازه خوش دل بودیم که هر دفعه کرفوری میکنند وعده‌ای از قوای آنها را میکشند و در سر راه پیش رفت مقاصد آنها لاقط خار کوچکی میباشند. مثلی است معروف غریق بهر گیاهی می‌آویزد .

کاری‌آس و بیچارگی وطن پرستان آن روزی مملکت هم بجائی رسیده بود که امیدواری‌های خود را متوجه امثال رضا و سردار صولت میکردند در عین حال هم از حق نباید گذشت رضا با اینکه از دزدی بآن مقام رسیده بود از روزی که باروسها طرف شد همیشه سعی داشت توده مردم را از خود راضی نگاه دارد و یک نفر رجل ملی خود را جلوه گر سازد و بیک شک اگر این مرد سوادی داشت سرانجام کارش بآن جای ناگوار نمیرسید و یکی از افراد لایق و خدمتگزار مملکت میشد.

همینکه از مریضخانه به منزل آمدم دوباره نزد مرحوم میرزا آقا حکیم شروع به معالجه کردم. این معالجات تنها نتیجه‌ای که بخشید این بود که قوای از دست رفته مرا تجدید کرد ولی در قلع ماده مرض سودی نداشت بعلاوه اگر هم فایده‌ای داشت چون ستون فقرات - خشک شده، مفصل ران راست که سابق بطرف دست راست گرائیده بود بحالیه بطرف چپ گردش کرده و استخوان ساق پای چپ نیز از مفصل زانو تدریجا خارج شده بود مجال بود که من بتوانم از نتیجه آن معالجات استفاده بکنم و برخاسته راه بروم. بحرکت افتادن ستون فقرات و بجای خود افتادن استخوان ران ساق پا محتاج عملیات عالمانه یدی بود ولی نه بآن طوری که آن دکتر بی انصاف انگلیسی عمل کرد و در نتیجه مرا که بایک پایه خراب بمریضخانه رفته بایک بدن خراب بیرون فرستاد ! چون انجام این مقصود هم صورت پذیر نبود لذا از معالجه نزد اطباء اصفهان مأیوس شدم و درصدد حرکت بطهران بر آمدم لکن در آن موقع نه قوه مالی من که در مریضخانه انگلیسی‌ها نیست و نابود شده بود اجازه مسافرت میداد و نه با وسایل نقلیه آن روز یعنی گاری شکسته‌ها و کالسکه‌های خراب انجام این مسافرت عملی بود. پس چکنم؟ برای آتیه خود چه رویه‌ای را در پیش گرفته و چه چاره‌ای بسازم؟ آیا با جزئی عایدات ملک پدیری میتوان زندگی کرد؟ بلی میشود ولی با قناعت. مرهم که اصولا و اخلاقا شخص قانعی نبودم. باز نگاهداشتن در خانه پدیر و بردارم را وظیفه خود میدانستم و اصلاروح مهمان نوازی با خمیره وجود من سرشته شده بود

درینصورت چه بایستی کرد؟ آیا باید از مایه خورد؟ یادست نیاز هر روز بطرف یکنفر دراز کرد؟ اقوام بختیاری من همه ممتول و همه با سخاوت بودند گاهی هم برای من پول میفرستادند و من از آنها استفاده‌های زیادی ممکن بود بکنم کسرشانی هم برای من نبود اخاذی از آنها یا بعبارت معقولتر استمداد از آنها مانعی نداشت. ولی خیر روح بلند پرواز من هرگز زیر این بار نمی‌رفت و حاضر نمیشد که از احدی دیناری قبول بکند از بچگی هم همین حال را داشتم آنوقت و حالا هم که این یادداشت را مینویسم همین حال را داشته‌و دارم و از خدای متعال نیاز مندم که این حالت استغنائی طبع را از من نگیرد. از تنها کسی که حاضر بودم اگر مساعدتی میکرد قبول بکنم از مرحوم ضرام السلطنه بود آنهم از این جهت بود که برای برادرم و من حکم پدر را داشت و واسلاشخص بزرگواری بود ولی او هم در همین اثنا برحمت ایزدی پیوست بعضی دیگر از خوانین بختیاری هم برای من پول میفرستادند اما چه فایده که روح من برای پذیرفتن آن حاضر نمیشد (خود را محتاج نمیبینم که اسامی آنها را بنویسم کسانی که با من معاشر بودند و هستند غالباً از این قضایا اطلاع دارند و اگر هم در اینجا متعرض این موضوع شدم از روی خود پسندی نیست بلکه مقدمه‌ای است برای موضوع بعد) باری این روحیه من بود گفتم ملک پدری من هم کفاف مخارج مرا نمیداد چرا که من روحاً قناعت پیشه نبودم. پس چه باید کرد؟ راست بگویم، من آنروز شخصا نتوانستم جوابی برای این سؤال تهیه و خط مشی معینی را برای خود اختیار کنم. چونکه تصور نمی‌کردم بتوانم تحصیل کنم و از حاصل تحصیل خود روزی روزنامه نویس بشوم یا درسایه حاصل همان تحصیل اگر بخواهم کارهای دیگری را هم پیشه کنم از عهده برآیم من آنچه بخاطر دارم این است که این تأملات را کردم و این افکار برایم پیش آمد و در نتیجه فقط تصمیم گرفتم آنقدر بخوانم و بنویسم که روزی بتوانم کتابی را ترجمه یا تألیف بکنم و اگر ممکن شد ازین راه استفاده‌ای معنوی و مادی بکنم. درد پاهایم نیز خوشبختانه تسکین یافته و دیگر آزارم نمیداد حواسم تنهادر یک جامتمرکز شده فقط متوجه یک منظور و یک مقصود بودم و آن همین بود که بتوانم حالا که از حرکت و رفتار بازمانده و از حیث صحت بدن عاجز شده‌ام اقل از جهت صحت روح و قوای فکری و معنوی عاجز نمانم.

(ادامه دارد)

زندگانی فارابی

۲

فارابی برای کسب دانش و معرفت به بغداد، دمشق و مصر سفر کرد و دوباره به شام بازگشت.

حکیم مدتی که در دمشق میزیست، در کنار جویبارها، زیر سایه درختان سرسبز و خرم، باغها، بوستانها و آبشارها همی آرمید و باندیشه‌های دقیق فلسفی و تألیف و تصنیف همی پرداخت.

برخی از مورخان نوشته‌اند که فارابی تحصیل طب نیز کرده است. این سخن درست است چون تازمان ما دانشجویان رشته علوم معقول دروس پزشکی را هم می‌خواندند. کتاب «قانون» ابن سینا و «شرح قانون» تألیف قطب‌الدین شیرازی از کتابهای درسی است که بموازات کتابهای فلسفی و ریاضی در حوزة‌های علمی خوانده میشد.

ارزش فلسفی و تألیفات علمی فارابی: فلسفه در عصر معلم دوم بمعنای وسیع آن بود، بیشتر دانش‌ها را دربر گرفت، او هم نبوغ و استادی خود را نمودار ساخت، تخصص وی در دامنه‌های اندیشه و حکمت و معرفت درخشید، بیشتر کوشش او تهذیب بحث‌های دقیق فلسفی بود، بخصوص آنچه را که بستگی ب فلسفه یونانی داشت، وی در زیر تأثیر فلسفه ارسطو و نوشته‌های او قرار گرفت و بخشی از عمر خویش را در آن بحث‌ها مصروف داشت تا آنجا که ابن‌خلکان نقل مینماید که: «کتاب «نفس» ارسطو را بدست آوردم و دیدم که در پشت کتاب ابونصر فارابی بخط خود نوشته بود: این کتاب را صدمرتبه خواندم.» باز هم ابن‌خلکان نقل می‌نماید که فارابی میگفت: «سمع طبیعی ارسطو را چهل نوبت خواندم می‌بینم که باز هم نیاز بخواندنش دارم.»

نگارنده این سطور گوید: روش مطالعه و دقت و استنباط در فهم کلمات بزرگان چنین است که فارابی فرماید. چون حاصل یک عمر تحصیل، مطالعه، بحث و درس بصورت نوشته‌ای

درخواست آمد که سالیان دراز مورد استفاده و نظر صاحب نظران خواهد بود. نه درازنویسی و مهمل سرائی و یاوه بافی بدون مأخذ و سند که بعضی از مدعیان فضل و ادب دارند.

شهریار و فیلسوف

فارابی را با سیف الدوله حمدانی اتفاق ملاقات افتاد، شهریار شام از دانش و حکمت وی آگاه شد و او را گرامی داشت، مهمان نوازی و نگاهداری نمود و روزانه چهار درهم نقره از سلطان می گرفت اندکی را به مصرف نیازمندی های خویش صرف میکرد و بقیه را بدان شجویان و بینویان می بخشید، در دوره زندگانی نه زنی را به مسری گرفت و نه اندوخته ای داشت. تا پایان عمر پر برکت خویش در حمایت شهریار دانش پرور سوریه با سودگی گذران کرد، به تألیف و تصنیف و مطالعه و بحث و درس گذراند. زندگانی پارسامشانه و حکیمانهای داشت.

درگذشت حکیم

بیهقی در کتاب «تاریخ الحکماء» داستانی دروفات حکیم نوشته است که دیگر تذکره نویسان آنرا نقل نکرده اند و آن این است که: «ابونصر بهنگام رسیدن اجل از دمشق بسوی عسقلان میرفت، از قضا گروهی از دزدان که ایشانرا «فتیان» خوانند پیش دویدند و آهنگ وی نمودند!

معلم دوم گفت: هر چه بامن است بخشم، مرا امان دهید، بدنهادان قبول نمودند، چون حکیم نومید شد بناچار بدفاع برخاست تا کشته شد!
از شنیدن خبر این حادثه بزرگان شام سخت غمگین گشتند و بدنبال دزدان شتافتند، همه شان را دستگیر کردند و حکیم را بخاک سپردند و در کنار آرامگاه ابونصر قاتلان را بدرخت آویختند تا خفه شدند.

هر گاه ماجرای کشته شدن فارابی بدین صورت درست می بود مورخانی که نزدیک بزمان وی بودند قصه را نقل مینمودند. بنابراین آنچه را که بیهقی درباره معلم دوم بهم آمیخته نباید درست باشد زیرا سایر نوشته های او را هم سست مینماید.

استاد مصطفی عبدالرزاق داستان را ساختگی پندارد و استاد علی عبدالواحد وافی هم پیرو نظر او است. (۱)
بقیه در صفحه ۲۱۶

۱- رساله فیلسوف عرب معلم دوم تألیف مصطفی عبدالرزاق چاپ قاهره و رساله فصول من آراء اهل المدینة الفاضلة لبقارابی مع مقدمة وتصحيح وشرح وتعلیق دکتر علی عبدالوافی استاد جامعه شناسی دانشگاه مصر چاپ قاهره.

صبح الاعشی

حرف ز - ۳

الزاهد - از لقب‌های صوفیان و سالکان استوان در لغت بمعنی (نخواستن و ترك دنیا کردن است) ضد الراءغب (خواستن و میل کردن) است و مراد از آن کسی است که از دنیا روی گردانیده و بدان التفاتی نمیکند و الزاهدی که منسوب بدانست برای مبالغه میباشد (الزاهد و اسم فاعل از زهد است) .

الزعیمی - از لقب‌های سران سپاه - مانند نائب السلطنه ها و کسانی در شماره آنان میباشد و آن منسوب به الزعیم بمعنی سرور و عهده دار کارها است و مانند اینست که با حکومت بقوم ایشان راسوری و سرپرستی و کفالت مینماید و هرگز الزعیم بدون یا استعمال نشده است و بهمین جهت هم این لقب مخصوص سران سپاه میباشد نه زیردستان ایشان و لازم است که با یا مبالغه بکار رود (زعیم بر وزن فعیل و صینه مبالغه و مأخوذ از الزعم بمعنی مهتری و قبول مسئولیت کردن است) .

الزکی - از لقب‌های دین داران اعم از نویسندگان و سایرین میباشد و میگویند التقی الزکی و امثال آن و آن در لغت بمعنی الزائد (والا) است که قبلا راجع به الزاکی در حرف الفسخن گفته ایم .

حرف سین

السالك - از لقب‌های دراویش و سالکان است و آن اسم فاعل از سلوك میباشد و منظور از سلوك (راه سپردن) رهسپاری در راه راستی که بخداوند بزرگ میرسد میباشد و السالکی که منسوب بآنست برای مبالغه میباشد .

السامی - از لقب‌هایی است که در مجلس بکار میرود که قبلا راجع بآن در باب بیان القاب اصولی و اینکه تقسیم میشود و به السامی یا باء شد (اشخاص خیلی عالی مقام) و السامی

بدون یاء مشدد (اشخاص عالی مقام) اشاره کرده ایم که باید بآن مراجعه شود **السفیری** - در کتاب (عرف التعریف) گفته شده که آن از القاب ویژه دوات دارمیباشد ولی من در پاره ای از دستوره های شام دیده ام که آن را برای پاره ای از بازرگانان بزرگ که به سفارت رفت و آمد . . . در ممالک مختلف برای گرد آوری غلام و کنیز و امثال آن مشغول بوده اند نوشته اند و این کلمه منسوب به السفیر که بمعنی فرستاد و اصلاح کننده بین گروهها است می باشد و نویسندگان آنرا بدون یاء استعمال نکرده اند زیرا وقتی که این لقب مخصوص راهنمایان و مقام و درجه ایشان در آن باشد انداختن حرف یاء از آن شایسته نبوده و مناسب نیست که بدون آن بکار برده شود (سفیر برون فعیل و سیغه مبالغه است از فعل سفر می باشد)

السلطانی - از لقب های شاهان است و در پی لقب هایی همانند لقب المقام الشریف و مانند آن آورده میشود و میگویند المقام الشریف العالی السلطانی و مانند آن - لقب مزبور منسوب بکلمه السلطان است که در باره آن قبلا در باب ارباب و وظائف سخن گفته ایم (سلطان برون فعلان بمعنی و مأخوذ از السلط بمعنی بر گماشتگی است) .

السید - از لقب های سلطنتی است و میگویند السلطان السید الاجل و مانند آن و در لغت بمعنی مالک - پیشوا و امثال آنست و السیدی منسوب بآن و برای مبالغه بوده و از لقب های مخصوص الاجناب الشریف و بالاتر از آنست در کتاب (عرف التعریف) گفته شده که این لقب جز برای دیگری نوشته نمیشود (سید در اصل سید بوده که به سید قلب و سپس دیو یاء درهم ادغام و سید در لغت بمعنی بزی پیش آهنگ آمده است).

حرف شین

الشاهنشاه - از لقب های شاهانه و مخصوص سلطان و شاهان بزرگ است و این کلمه فارسی است و معنای آن عربی (ملك الاملاك) است و در خبر نامیدن باین لقب نهی و منع شده سفیان بن عیبه گفته است که معنای آن همان شاهنشاه است و بدین جهت نویسندگان متدین آنرا از لقب های سلطنتی حذف کرده اند و در (الثقیف) در مکاتبات صاحب مغرب باین امر اشاره شده است .

و بدان که زمانی در قرارداد آن برای لقب شاهان بین علما در دوران سلطنت جلال الدوله سلجوقی در سال ۴۲۶ نزاع در گرفت و بطوریکه ابن اثیر در تاریخ (الكامل) حکایت کرده سلطان جلال الدوله از القائم بامر الله خلیفه وقت درخواست کرد که او را ملك الملوك خطاب نماید و القائم امتناع نمود و سلطان از قهها در این باره فتوی خواست قاضی ابوالطیب طبری و قاضی ابوعبداله ضمیری و قاضی ابن بیضاوی و ابوالقاسم کرخی بجایز بودن آن فتوی دادند ولی قاضی بزرگ ابوالحسن ماوردی آنرا رد کرد و بین او و دیگران که فتوی داده بود پیام هائی مبادله شد و در خطبه جلال الدوله را ملك الملوك خواندند و ماوردی از نزدیکان خاص جلال الدوله

بود که هر روز بدربار رفت و آمد میکرد و هنگامی که در این مورد فتوی منع داد - رفت و آمد خود را بدربار قطع کرد و از ترس خانه نشین شد و این عدم رفت و آمد از ماه رمضان تا عید قربان ادامه یافت پس جلال الدوله او را پیش خواند و او هر اسناک حاضر شد و تنها بروی داخل شد جلال الدوله بوی گفت همه دانند که تو از همه فقیهان از حیث مال و مقام بمانز دیک تری و مخالف تو با ایشان بر خلاف هوای نفس تو بود و هرگز این کار را نکردی مگر برای پیروی از حق و منزلت تو در دین و جایگاه تو در علم نزد من آشکارا شد و پادشاه آنرا این بزرگداشت قرارداد که تو به تنهایی بر من وارد شوی و اجازه ی حضور دیگران را نبوی و اگذار کردم تا بریشان باز گشت من بسوی آنچه تو دوست داری مسلم گردد پس ماوردی او را شکر و دعا گفت و و بکسانیکه حاضر خدمت بودند اجازه بازگشت داد.

الشریف - از لقب های کسانی است که در دربار پهلوی و نزدیک سلطان قرار میگیرند و باینجهت میگویند المقر الشریف و الجناب الشریف و در کتاب (عرف الشریف) گفته شده که آن ویژه بزرگان بنی فاطمه علیها سلام میباشد و مثل اینکه میخواهد بگوید که این لقب از لقب هایی است که به تنهایی استعمال میشود و در دنبال المقر و الجناب نیاید و آن برون فعلیل و صفت مشبیه و مأخوذ از شرف بمعنی بالائی و برتری است این سکیت گوید این لقب استعمال نمیشود مگر در باره کسیکه اجداد او از قدیم شریف بوده اند بخلاف الحسیب و از اینجهت نویسندگان آنرا بالاتر از لقب الکریم قرار داده اند زیرا این لغت چیزی از ریشه اصالت و الاتباری دارد که در الکریم نیست. الشریفی که منسوب بدانست برای مبالغه میباشد .

الشهیر - از لقب های شاهان مغرب است و معنی آن معروف و آشکار است و مقصود کسی است که بزرگی جای و برتری آن معروف است (شهبیر مأخوذ از شهره و برون فعلیل صیغه مبالغه است و بمعنی مأمور است)

الشیخ - از لقب های علما و سالکان است و در لغت بمعنی سالخورده است و اهل علم و سالکان برای سنگینی و وقار باین لقب نامیده میشوند چنانچه پیر سالخورده بزرگ و متین و سنگین است و الشیخی که منسوب بدانست برای مبالغه میباشد .

حرف صاد

الصاحب - از لقب وزیران است در (عرف التعریف) گفته شده که آن ویژه نویسندگان است و شامل سپاهیان نمیشود و آن در لغت اسمی است از برای دوست یگ رنگ و اول کسی که از وزراء باین لقب نامیده شد کافی الکفاة اسمعیل بن عباد بود و آنها باینجهت بود که وی ملازمت استاد ابن العمید را مینمود و از این رو بوی میگفتند (صاحب ابن العمید) و در اثر کثرت استعمال بصورت الصاحب درآمد و سپس بعد از او لقب شد برای کسانی که بکار وزارت اشتغال پیدا کردند چنانچه منشیان ممالک شام دانشمندی که سمت قضاوت داشتند القضاة

لقب دادند و تا کنون همین کار را میکنند بعکس منشیان کشور مصر که ایشان بطوریکه قبلاً اشاره شده آنرا فقط برای وزیران بکار میبردند و غیر از ایشان و صاحبی که منسوب بدانست برای مبالغه استعمال میگردد و این لقب را فعلاً نویسندگان با یاء بکار میبرند ولی در عرف مردم بدون یاء گفته میشود (الصاحب از کلمه صحب بمعنی ملازمت و معاشرت و هم کلامی است و اسم فاعل میباشد).

الصالح - از لقب درویشان و اهل سلوک است و گفته می‌شود الشیخ الصالح و مانند آن این کلمه از الصلاح (نیکی) بمعنی ضد فساد (بدی) گرفته شده و هرگز با یاء نسبت استعمال نشده و نمیگویند الصالحی و مثل اینست که ترك آن بجهت ترس از اشتباه یا شهر معروف یا چیز دیگری میباشد. (الصالح - اسم فاعل است)

الصدر - از لقب بازرگانان و امثال ایشان است و منظور کسی است که در بالای مجلس می‌نشیند و صدر هر چیزی در لغت اول آنست و صدر مجلس را باول آن تعبیر می‌کنند زیرا آنجا در حقیقت اول مجلس است و هر يك از پهلوهای آن در دنبال آن میباشد و الصدر که منسوب بآنست برای مبالغه میباشد.

حرف ط

الظاهر - از لقب پادشاهان مغرب است و مراد از آن پاکیزگی از پلیدی است. (ظاهر اسم فاعل از ظهره میباشد).

حرف ظ

الظھیری - از لقب سران سپاه و فرماندهان بزرگی مانند نائبان سلطنت و امثال ایشان میباشد و آن منسوب به الظھیر بمعنی بسیاری کننده میباشد چنانچه خدا بتعالی فرماید (نمی‌توانند مانند آنرا بیاورند اگر چه پاره‌ای از ایشان یاور پاره دیگر گردند).

و هرگز بدون یاء نسبت استعمال نشده زیرا پشتیبانی مخصوص سران سپاه است و بدون یاء جزء در مورد کوچک‌های ایشان بکار نرفته است.

(الظھیر - مأخوذ از کلمه الظھر بمعنی پشت و بروزن فعل صفت مشبیه میباشد.) ادامه دارد

زندگی فارابی (بقیه)

نقل نموده اند که این قصه مانند داستان کشته شدن منتیبی شاعر معروف عرب است که مورخان حکایت کرده اند. فارابی در هنگام بازگشت از فارس بسوی شام در ۳۵۴ کشته شد، آیا فارابی دوباره از سوریه بایران آمد و در هنگام بازگشت کشته شد؟! چنین نیست.

بیشتر مورخان را عقیده بر اینست که فارابی در ۳۹۹ ه. ق در دمشق وفات یافت، سیف الدوله شهر یاد شام به همراه چهارده یا پانزده نفر بر جنازه وی نماز خواندند، بیرون از دروازه کوچک دمشق فیلسوف بزرگ اسلام و ایران را بخاک سپردند. تا امروز آرامگاه فارابی مورد توجه ادبای معرفت است.

خرید اسلحه

یکی از کارهای بزرگ رضاشاه کبیر این بود که در بدو زمامداری خود تصمیم گرفت که از نظر وحدت و یکپارچگی سازمانهای نظامی کشوری بریکاد مرکزی ، دیویزیون قزاق و ژاندارمری کشور متحدالشکل بشوند و احتیاجات آنها از نظر اسلحه - مهمات و سازوبرگ تکمیل گردد .

بنا بامر اعلیحضرت رضاشاه پس از استفسار از سفارتخانههای ایران در خارجه تصمیم به ایجاد دفتری برای خرید اسلحه در اروپا گرفته شد و در سال ۱۳۰۸ سرگرد ابراهیم ارفع که در آن موقع در زمره استادان دانشکده افسری و رئیس دروس بود انتخاب شد و افسر نامبرده هشت نفر افسر برای انجام مأموریت خود انتخاب کرد و مراتب از عرض ملوکانه گذشت و اجازه حرکت آنها باروپا داده شد و در نتیجه دفتری در شهر برن پایتخت سویس تشکیل گردید و مطالعات خود را از نظر احتیاجات کامل ارتش جدید ایران تکمیل کرده و بعرض رسید و پس از صدور اوامر مؤکد و ظایف محوله را انجام داد .

در سال ۱۳۱۲ بنا بامر ملوکانه تیمسار سرلشکر اسمعیل شفائی بریاست هیئت تهیه اسلحه و ساز و برگ و مهمات تعیین گردید و آنچه که تهیه شد و بایران حمل گردید از این قرار بود :

– هزاران تفنگ پیاده نظام ، سوار و توپخانه (در سمندل) .

– دهها آتشبار توپخانه صحرائی .

– دهها آتشبار توپخانه کوهستانی .

– دهها آتشبار توپخانه ضد هوائی .

چندین هزار مسلسل سنگین و مسلسل سبک و میلیونها فشنگ خفیف و هزاران ماسک -

کاسک - قمقمه و دوربین و تعدادی پارابلوم (اسلحه کمری) و وسایل بصری مختلفه برای آتشبار -

های صحرائی و کوهستانی .

خلاصه آنکه تمام احتیاجات ایران از حیث اسلحه و مهمات و ملزومات ارتش بایران

حمل گردید .

هیئت خرید اسلحه و مهمات علاوه بر وظایف مشروح بالا خرید کارخانجات اسلحه سازی را نیز عهده دار شد.

کارخانه باروت سازی (پارچین) کارخانه اصلاحات تفنگ - کارخانه مسلسل سازی و گلوله سازی توپ تماماً بایران حمل شد.

طبق امر مبارک و حکم عمومی قشونی شماره ۱۰۶۳ در تاریخ اول خرداد ماه ۱۳۱۰ سمت مفتشی اسلحه را در سر بازخانه های مرکز عهده دار شدم.

روزی که امر مبارک را که مقرر شده بود سمت مفتشی اسلحه را عهده دار بشوم ابلاغ گردید، به کاخ احضار شدم و فرمودند «مرأیت روزانه بکن که تمام اسلحه و مسلسلها سالم بسر بازخانه ها تحویل شود و چنانچه مشاهده میشود کوچکترین نقصی ندارد باید بر نامه ای برای بازدید هفتگی اسلحه خانه ها بدهی و هر گاه بهر یک از اسلحه های دست افراد خراش وارد شود آنرا اصلاح بکنند و مراتب را هم شما گزارش بکنید.»

ولی افسوس، هزار بار افسوس که پس از پیش آمد تأثر آمیز شهریور ۱۳۲۰ - خجلم، شرمنده و قلباً غمگینم که پس از خروج شاهنشاه از مرکز ... مثل این بود که غالب افسران و افراد سر بازخانه های مرکزی در زمرة غارتگران و دشمنان حقیقی ایران بوده ... چه از ترس حمله نیروی اجنبی به تهران کوچکترین اهمیتی بآنچه که در تحویلشان بوده نکرده و فرار اختیار کردند و آنچنان فرادی که برای بعضی از افسران ارشد پادگان تهران حوادثی نیز بیار آورد و این پیش آمد نه تنها در مرکز بوقوع پیوست بلکه در پادگانهای خراسان - رشت و جنوب هم مشاهده گردید.

(ادامه دارد)

(بقیه) پارسیان هند

«تنها و کیل روح در قضاوت آسمانی بعد از مرگ اعمال خوبی خواهند بود که او در زندگی خود انجام داده است، بنا بر این باید که او در زندگانی زمینی برای رستگاری اعمال نیک انجام دهد. خلاصه دستور اخلاقی دین زردشت در این سه کلمه معروف خلاصه میشود: گفتار نیک - پندار نیک - کردار نیک. این سه دستور شامل تمام آن چیزهایی میشود که در دین زردشت بنام های تقوی - نظم و پاکبایی - حقیقت - راستگویی و راست کرداری - فرمانبرداری و اطاعت و تواضع - حس ترحم و حقیقت شناسی - عشق و محبت به پدر و مادر - فامیل و هم میهنان - اعمال خوب - غیرت - پاکدامنی - اعتماد بنفس - مهمان نوازی و بخشندگی است و بدی از اعمال بد - افکار بد و گفتار بد نتیجه میشود.»